متدين (همت)، محمود؛

تاريخ كرمان، كرمان، فروشگاه همت ١٣٦٤ ، ٢٠٠ص.

تاريخ مفصل كرمان

از عصر هخامنشي تا طلوع سلسله پرافتخار پهلوي

نوشته: محمود همت كرماني

ناشر فروشگاه همت كرمان

پسر قاضي كه عميد نام داشت امر پدر را قبول نمود و امير مبارزالدين باز قلعه را در اختيار او گذاشت و پدر او را ملقب به اميرالامراء نمود و عميد سالي مبالغي هنگفت به دريا امير ميفرستاد بدين لحاظ شمس‌الدين غير از مقام اميرالامرائي زمام حل و عقد امورات مردم را در دست گرفت و نزد امير مبارزالدين مقام ارجمندي يافت و چون خواجه تاج‌الدين عراقي كه نديم و وزير سلطان بود و محبت بي‌حد او را نسبت به شمس‌الدين ديد او را حسادت دست داد و از طريق تزوير به قاضي گفت اگر خواهان ترقي بيشتري هستي رسالت شيراز را از امير التماس و درخواست نما اخيراً ميانه امير شيخ و مبارزالدين محبت و دوستي برقرار شده است. قاضي شمس‌الدين اين استدعا را از امير نمود به درخواست او موافقت شد و با هدايائي از طرف امير به شيراز رفت و از طرفي چون تاج‌الدين ميدان را بي‌رقيب ديدخلاف‌هائي را مرتكب شد كه مورد غضب امير واقع گرديد و بقتل او فرمان داد عراقي در لحظه آخر بناي التماس و تضرع و عفو را نمود و اشعاري نمود و اشعاري به همين مناسبت خواند كه امير مبارزالدين از سر تقصير او گذشت ولي كاري به او رجوع نشد و پس از چند روز فوت نمود و شهرت يافت كه بدستور امير او را هلاك ساخته‌اند و اميرشمس‌الدين قاضي را از شيراز

ارگ بم كه در قديم بنام قلعه بهمن مشهور بود

و مملكت او بدست شخصي بنام اخي‌جوق كه مردي بي‌كفايت است افتاده امير فرصت را غنيمت شمرده و با لشكري بدان سوي شتافت و آذربايجان را فتح نمود در

اين جنگ شاه يحيي كه پسرزاده‌اش بود دلاوري زياد نمود و اين فتح را بنام او نوشت و به ولايات خبر داد و پسران بزرگ خود را نكوهش نمود و تذكر داد كه پسر خود شاه شجاع را از ولايتعهدي خلع نموده و خيال دارم پسر كوچك خود ابويزيد را بر تخت بنشانم خلاصه در آذربايجان نظم و نسق برقرار نمود ولي باو خبر رسيد كه از بغداد پسر شيخ حسن ايلكاني بنام اويس لشكري فراهم و به آذربايجان مي‌آيد امير محمد ترسيد و صلاح ندانست در آن شهر بماند بطرف اصفهان وارد شد بر پسران خود شاه شجاع و شاه محمود و پسرخواهر خود شاه سلطان ايرادهائي ميگرفت و همه اوقات با آنها بنزاع ميپرداخت آخرالامر آنها متفق شده و امير را گرفتند و در قلعه طبرك او را محبوس نمودند و در سنه نوزدهم ماه مبارك سال ۷۵۹ چشم او را ميل كشيدند و چند صباحي در آن قلعه بود و بعد بدستور شاه شجاع او را از آن قلعه بيرون آورده به قلعه سفيد بردند و در اين حال پسران بر او ترحم نموده او را به شيراز آورده و آزاد نمودند و باو احترام كردند ولي امير محمد باز سر بد سلوكي را پيش گرفت دگر بار او را گرفته و اين دفعه به قلعه سنك سيرجان بردند و باز از آن قلعه بيرون آورده به قلعه بم فرستادند در قلعه بم فوت نمود اين شعر گويا خود امير سروده است:

دشمن سرسخت‌تر از اولاد نيست شاخ گاوي بدتر از داماد نيست

حكومت اولاد امير محمد

نوشتيم پسران پدر را كور نمودند شاه شجاع سكه بنام خود ضرب نمود و از اصفهان به شيراز آمدند و حكومت كرمان را به برادر كوچك خود سلطان احمد بداد و ابرقو و اصفهان را به شاه محمود واگذار كرد و شاه يحيي برادرزاده خود را در قلعه قهندر محبوس نمود و خود پس از چندي از شيراز به كرمان آمد جهت ديدار مادرش مخدوم شاه مادر از ديدن فرزند خوشحال شد و از كرمان به بم رفت و چون باز طايفه اوغان و جرمان فتنه‌هائي نموده بودند لشكر شاه شجاع سه ماه قلعه منوجان را كه از قلاع محكم بود محاصره نمودند آخر الامر چون آذوقه آنها تمام شد اظهار پشيماني و ندامت كردند و از

و مردم بي‌گناه به كشتن ميروند و از طرفي من در كرمان نمي‌نشينم كه اسد بي‌آبرو و هر كار كه دلش خواست بنمايد خلاصه مخدوم شاه مكرر بر مكرر شكايت پهلوان اسد را به پسرش مينمود ولي شاه شجاع چنين استنباط ميكرد كه پهلوان اسد با اقوام مخدوم شاه كه از طايفه قراخاني هستند بدلخواه رفتار نمينمايند آنها او را نزد مخدوم شاه بجنابت متهم مينمايند بدين لحاظ به شكايات مادر ترتيب اثري نميداد.

مخدومشاه چون از طرف پسر مأيوس شد و از طرفي همه روز مي‌بايست با پهلوان اسد به گفت و شنود بپردازد بدين لحاظ كرمان را ترك و به شهر سيرجان رفت پهلوان اسد چون خود را بي‌رقيب ديد تدارك خودسري و طغيان را ديد مقارن اين احوال سلطان اويس پسر بزرگ شاه شجاع كه خواهرش زن امير سيور غتمش جرماني بود از پدر قهر مينمايد بطرف جيرفت به نزد خواهر و داماد خود ميآيد و با نقشه امير سيور غتمش حكمي جعل و به مهر شاه شجاع آن را تنظيم و در آن مينويسند كه پهلوان اسد شهر كرمان را به سلطان اويس واگذار و خود به شيراز بيايد و چون اين فرمان را نزد پهلوان اسد ميفرستند پهلوان اسد بدون آنكه بداند اين دستور جعلي است جواب ميدهد بين من و شاه شجاع علاماتي است و چون در نامه اثري از علامات ديده نشد بدين لحاظ اين دستور را قابل اجراء نمي‌دانم و حكومت را به سلطان اويس وا نمي‌گذارم اويس چون تدبيرش به سنگ ميخورد راه اصفهان را در پيش ميگيرد و به نزد عموي خود سلطان محمود ميرود. و چون پهلوان اسد از اين قضيه با خبر ميشود جرات او بيشتر ميشود و بكلي سر از اطاعت شاه شجاع بيرون مي‌آورد و چون شاه شجاع بر اعمال او واقف ميشود برادرش با يزيد و برادرزاده‌اش شاه منصور كه مردي مشهور و شجاع بود با لشكري آراسته از راه طارم و ارزوئيه و جيرفت به جانب بم فرستاد و به امير سيف‌الدين كه از جانب او در قلعه بم امير بود چنين دستور داد تا با آنها همراهي و مساعدت نموده تا پهلوان اسد را دستگير و يا او را ياز بين ببرند. و چون پهلوان اسد از حركت آنها اطلاع حاصل نمود رسولي به بم فرستاد و قبول نمود خراج كرمان را بدهد و خود را مطيع او امر شاه شجاع و از كرده اظهار پشيماني و از كرده اظهار پشيماني نمود ولي آنها قبول ننموده بطرف كرمان حركت نمودند و در شاه‌آباد جويار كه در چهار فرسخي كرمان است نزول نمودند و پس از كمي استراحت به حوالي كرمان رسيدند

داشتند و بر سر اين قضيه نزديك بود فتنه و غوغائي بزرگ حادث شود تفـصيل را به شاه شجاع گفتند او اول سلطان زين‌العابدين را خواست و نصيحت نمود و بعد از او برادر را طلبيد و اندرز بداد و هر دو برادر گريه زياد نمودند و مجلس آنها به عـزا مبـدل شد و آن روز نصايح شاه شجاع تمام نشد روز ديگر برادر را بخواست و به او گفـت دنيـا دوامي ندارد و بي‌جهت خون مردم بي‌گناه را مريزيد و بايد با هم دوست ومتحد باشيد و چون كرمان وطن اصلي ماست و ما در آن محل بدنيا آمـده‌ايـم مـن آن شـهر بـزرگ و پرنعمت را به تو واميگذارم ديگر مترصد برادرزاده‌هايت نشود و چون به كرمان رسـيدي و براريكه حكومت آن محل تكيه نمودي مواظب و مراقب مردم باش بر قـول و سـوگند امراي اوغان و جرمان اعتماد منما و با ايشان به سياست رفتار نما رعاياي كرمان مردمي فقير و مظلومند و قلب آنها پاك است از تأثير نفس آنها بترس.

آه مظلومان در وقت سحر تخت شاهان را كند زير و زبر

با ايشان بطور عدل و مرحمت رفتاركن خطبه‌بم خراب است آن شهر را اگر آبـاد نمائي دو شهر ديگر كه مربوط به آن است آباد و پر نعمت و بر نفوس آنها افزوده ميشود غرض از اين دو محل جيرفت و نرماشير است خلاصه پس از نصايح سلطان احمد همان روز بطرف كرمان حركت نمود.

حكومت عمادالدين احمد بر كرمان

سلطان احمد با عده‌اي از ندما و لشكريان به طرف كرمان حركت نمـود و در راه فكر و خيال او ناراحت بود به لحاظ آنكه اختيارالدين كه امير كرمان قـدرت زيـاد پيـدا كرده بود و از طرفي مفسدين او را تحريك مينمودند تا تسليك عمادالدين نشود بجهت آنكه شاه شجاع مريض و قريب‌الموت بود ولي امير اختيارالدين فريب مفسدين را نخورد و چون دانست سلطان احمد به بردسير ميرسد به پيـشواز او رفـت و از سـلطان احمـد استقبال نمود و مورد مرحمت قرار گرفت و به اتفاق هم بشهر كرمـان آمدنـد و پـس از چند روز اجازه خواست تا به شيراز برود ولـي سـلطان احمـد تقاضـاي او را نپـذيرفت و

گفت چند روزي تحمل نما تا چنانچه وقايع ناگواري روي دهد كمك احوال مـن باشـي امير

با شكست روبرو شده بو د بطرف كرمان آمد سلطان اويس از او استقبال نمـودم و اظهار بندگي كرد و او را به احترام وارد شهر نمود و سلطان اويس همه روزه به سـلام او ميآمد و از او پذيرائي مي‌نمود. پس از چندي ميرزا ابوبكر به سلطان اويس گفت چون بايد جبران شكست قرايوسف در آذربايجان بشود تو بايد مال و سرباز بمن بدهي اويـس جواب داد بواسطه جنگهاي كرمان و هرج و مرج مالياتي جمع نشده وانگهي مـردم ايـن سامان الساعه خسته و كوفته مـي‌باشـند ميـرزا ابـوبكر رنجيـده‌خـاطر گـشت و بطـرف سيستان برفت و از سيستان عريضه‌اي خدمت عم خود ميرزا شـاهرخ نوشـت و اسـتدعا نمود چنانچه مرا به مال و لشكر كمك نمائي به كرمان مي‌روم و آن مملكت را از فرزنـد ايدكو ميگيرم و چون كرمان را مسخر نمـودم از آن‌جـا تـدارك جنـگ بـا قرايوسـف در آذربايجان را ميگيرم و هر كجا را مسخر نمودم سكه و خطبه به نام شما مي‌زنـم چـون اين نامه بشاهرخ رسيد هزار مرد جنگي با اسلحه و مقداري مال و پول بـراي او فرسـتاد ميرزا ابوبكر از لطف عم اكرم خود خورسند گشت و بطرف كرمان مراجعت نمود و چون وارد بم شد، آن شهر را بدون جنگ وجدال بگرفت و خطبه بنام شاهرخ بخواند.

اين اتفاق در سال ۸۱۱ رخ داد و چون ايـن خبـر بـه سـلطان اويـس رسـيد بـا لشكري آراسته بطرف بم حركت نمود و در پنج فرسخي بم دارزين بـا لـشكريان ميـرزا ابوبكر برخورد و جنگ بشدت بين دو لشكر شروع شد ميرزا ابوبكر در اين جنگ دلاوري نمود و با آنكه لشكر او در مقابل لشكريان اويس كم بودند با اين وصف لشكريان سلطان اويس شكست خوردند و بكرمان مراجعت نمودند ميرزا ابوبكر در چند فرسـخي بـم كـه آبادي است بنام سبلستان متوقف گرديـد و بـه جمـع‌آوري سـپاه بيـشتري پرداخـت و گماشته‌گان او در جيرفت و توابع بم ظلم بي‌حد و مردم آزاري نمودند.

از طرفي چون سلطان اويس بكرمان مراجعت نمود جمعيتي گرد آورد و اسـلحه آنها را مرتب نمود و باز بطرف بم روان شد و ميرزا ابوبكر چـون از آمـدن اويـس اطـلاع يافت آماده جنگ با او شد و اين دفعه هم باز لشكريان سلطان اويـس شكـست خـورده بكرمان مراجعت نمودند و ميرزا ابوبكر پس از شكست دادن سپاه اويس اخـلاق و رفتـار

خود را تغيير داد و با مردم بدرفتاري نمود و دربم و نرماشير از متمـولين مطالبـه پـول زيادي نمود

كه آنها از عهده پرداخت بر نمآيد آنها را شكنجه نمود اهالي از رفتار او به سـتوه آمده متوسل به سيد شمس‌الدين ابراهيم كه از سادات بزرگـوار و صـاحب كمـالات بـو شدند آن سيد بزرگوار نامه‌اي به ميرزا ابوبكر نوشت و از او خواست تا بـه مـردم بيچـاره ظلم و ستم روا ندارد و به گماشته‌گان خود دستور دهد تا مزاحم مردم نباشد ولي ميرزا ابوبكر بواسطه آنكه آن سيد با سلطان اويسي دوسـتي داشـت بـه نامـه و درخواسـت او توجه ننمود بلكه جواب نامه او را با تندي و ناسـزاگوئي جـواب داد و برشـدت عـذاب و اذيت مخصوصاً به ارادتمندان آن سيد افزود سيد در جواب نامه او به ارادتمنـدان خـود گفت جواب بي‌ادبي او چهارماه ديگر داده ميشود الحاصل چـون فـصل زمـستان پـيش مي‌ايد ميرزا ابوبكر به جيرفت رفت و سلطان اويس باز لشكري فراهم نموده به جنـگ او آمد و در قريه ابحريبه كه از قراء جيرفت است جنگ بـين لـشكريان روي داد و جنگـي بس عظيم بود بطوريكه در روز روشن از بس گرد و خاك سم اسبان بهوا رفته بود مانند شب تار شده بود خلاصه در آخر لشكر ميرزا ابوبكر شكست خورد و خود ابوبكر شخـصاً مي‌جنگيد و در آخر بدست لشكريان اويس به قتل رسيد. اين اتفاق در ماه شعبان سـال ۸۱۱ رخ داد و درست همان طريق كه سيد شمس‌الدين پيش يني نموده بود چهار مـاه از تاريخ پيش‌بيني آن سيد بزرگوار گذاشته بود كه ميرزا ابوبكر بقتل رسيد و اهالي بم و جيرفت و نرماشير از تعديات او و لشكريانش راحت شدند.

خلاصه پس از قتل ابوبكر سلطان اويس به بم آمـد و امـوال و خزينـه ابـوبكر را تصرف نمود و از خود حاكمي گماشت و بكرمان آمد تا آنكه در سال ۸۲۳ سلطان شـاه رخ پس از تسخير خراسان و آذربايجان و فارس بطرف كرمان آمد و چون سلطان اويس را تاب مقاومت جنگ با او را نداشت به اتفاق سيد شمس‌الـدين كـه صـاحب كرامـات و سيدي با نفوذ و با كمال بود به پيش و از شاهرخ شتافت و با خود هـدايا و پيشكـشهاي لايق برداشت و در سيرجان به اردوي شاهرخ پيوست و شمس‌الدين به حـضور شـاهرخ رفته از اويس شفاعت نمود و از او خواست تا از سر تقـصيرات اويـس بگـذرد و هـدايا را تقديم و خود سيد ضامن شد كه اويس ديگر تخطـي ننمايـد شـاهرخ شـفاعت سـيد را پذيرفت و گفت اين كافر نمك بحرام از نعمت كمك مـا بـه مقـامي رسـيد و در عـوض ميرزا ابوبكر ولي‌نعمت خود را كشت من عهد نمودم تـا او را بنـد نمـوده و پوسـت او را

زنده درآورم و در او كاه نمايم ولي چون شما از او شفاعت نموديد از خون او درگذشتم بشرط آنكه به هرات برود و در آن محل نميگذارم به او بد بگذرد سيد به ناچار قبول كرد و به اويس گفت اكنون اگر جان خود را ميخواهي بايد تسليم باشي اويس راضي شد و چون به حضور شاهرخ رسيد به خاك افتاد و از كرده پشيمان بود شاهرخ او را به موكلان سپرد تا او را بهرات ببرند و دستور داد تا آمدن او را در قلعه اختيارالدين محبوس دارند آنگاه شاهرخ به كرمان آمد و سيد شمس‌الدين را انعام و احسان كافي نمود و از املاك خالصه بم رقباتي به او بخشيد و از اندوخته‌هاي سلطان اويس مُقداري به او داد در شهر كرمان دستوراتي جهت آبادي شهر صادر نمود از جمله حصار شهر كه محمدبن الياس او را احداث نموده و تا اين زمان خراب شده بود شاه‌رخ دستور داد تا آن حصار را تعمير و آن را وسعت داده و محكم‌تر بسازند و چند دروازه ديگر اضافه شهر نمايند و دروازه‌اي كه بطرف غربي شهر است به نام او نام‌گذاري و به دروازه سلطاني ناميده شد.

و نيز سيد نورالدين مشهور به شاه نعمت‌الله كه قبلاً در هرات با او ملاقاتي نموده و به او ارادت داشت در اين موقع در ماهان كرمان اقامت داشت محترمانه پيغام داد تا آن سيد بزرگوار به كرمان تشريف آورده و تجديد ملاقاتي به عمل آورند شاه نعمت‌الله با خاصان خود بكرمان آمده و مورد الطاف سلطاني قرار گرفتند آنگاه پادشاه ذي جاه در باب حكومت كرمان با شاه نعمت‌الله مذاكره و با رضايت آن سيد بزرگوار غناثرين كه از امراء لشكر و مردي محترم بود به حكومتي كرمان نامزد و فرمان حكومتي بنام او صادر و بعد بطرف هرات حركت نمود امير غناثرين همه ساله ماليات كرمان را بموقع بدر بار شاهرخ ارسال و در آبادي بلاد و رفاه حال رعيت راغب و كوشا بود.

مختصري از شرح حال شاه نعمت‌الله ولي

شاه نعمت‌الله ولي از اجله عرفاء ايران و صاحب كرامات و كمالاتي بيشمار است آنحضرت از سادات صحيح النصب موسوي و شجره آن سرور به حضرت امام موسي‌بن جعفر عليه‌السلام ميرسد اجداد آن جناب در ولايت حلب متوكن و ساكن بودند پدر آن

حضرت بنام سيد عبدالله چندي در كوهبنان كرمان ساكن و در همان محل آن سيد به سال ۷۳۱ از

بارگاه افزودند و افزودند و املاكي وقف بر هزينه و نگاهداري آن بارگاه نمودند از جمله در زمان محمد شاه قاجار به دستور آن شاه ذيجاه سه‌دانگ از فرمتين ماهان كه آب آن از چند رشته قنات سرچشمه ميگيرد و چنانچه آب آن به هدر نرود و حيف و ميل نشود عايدي و محصولي كرامند دارد وقف بر آرامگاه سيد فرمود.

شاه نعمت‌الله قريب صد و ده سال عمر نمود و در روز پنجشنبه دوم رجب سال ۸۳٤ در شهر كرمان دارفاني را وداع و به عالم باقي خراميد و نوشته‌اند شب پيش از فوت وصيت فرمود كه نعش مرا غسل داده و كفن نمائيد و در مجلس جامع بگذاريد و بر من كسي نماز نخواند مگر قطب زمان و ولي‌حق باشد و پس از نماز نعش مرا به ماهان برده دفن نمائيد مريدان به وصيت آن بزرگوار عمل نمودند و پس از غسل و كفن نعش آن سرور را در مسجد جامع كبير كه از بناهاي مبارزالدين محمد مظفر است گذاردند و منتظر بودند تا كدام امام نماز ميت بخواند به ناگاه سيد شمس‌الدين ابراهيمي بمي كه سيدي بزرگوار و شخصيتي با احترام و فاضل و كامل بود با حالتي خاك آلوده و ژوليده كه همان ساعت از بم وارد شده بود به سر نعش آن سرور رسيد و به نماز ايستاد مريدان همه متحير و همگي بنماز ميت قيام نمودند و پس از نماز نعش را بدوش كشيده و به ماهان رسانده و دفن نمودند رحمت‌الله عليه.

و چنانچه قبلا متذكر شديم خبر فوت آن سيد عالي مقام به مريدان رسيد همگي غرق در ماتم گرديدند خصوصاً شاه احمد بهمني چون خبر فوت را شنيد به عزاداري مشغول و دستور داد چند روز دربار او را سياه‌پوش نمودند و بعداً مقداري پول و ملزومات وسيله معتمديني به ماهان فرستاد و دستور داد تا عمارتي عالي بر مزار آن سيد بنا نهادند و پس از او بزرگان و حكام هر عصر و زمان بر آن بناي عالي افزودند و املاكي بر هزينه و نگاهداري و تعميرات آن بارگاه عالي وقف نمودند و اكنون آرامگاه آن سرور از بناهاي با عظمت كرمان و همه ساله زوار و مشتاقان بيشماري از بيشتر بلاد

اسلامي جهت زيارت آن سرور به ماهان مي‌آيند حضرت شـاه نعمـت‌الله ولـي كتابهـاي متعددي تحرير فرمود كه مهمترين آنها ديـوان اشـعار اوسـت در ديـوان اشـعاري بنـام پيش‌بيني دارد كه آنچه پيش‌بيني فرموده تاكنون بوقوع پيوسته و در آن ظهور حضرت قائم امام عصر عجل‌الله فرجه را مژده داده و نيز ظهور تمام سلاطين ايـران را بـا وقـايع مهمي كه در عصر آنها روي ميدهد پيش‌بيني

در اين جنگ خسرو ميرزا و سرداران نامي ديگر هلاك شدند و بقيه لـشكر تـاب نياورده و هر عده‌اي بطرفي فرار و عده‌اي به هرات و سيستان وكرمان فرار كردند.

اين اتفاق بسال ١١٢٤ رخ داد. در اين جنگ بيشتر اسلحه و اسب و تـوپ عايـد افغانها گرديد با اين وصف محمود از دربار شاه سلطان حسين بيم داشـت و بـراي آنكـه سلطان ايران را فريب و سرگرم كند عريضه‌اي بخدمت شاه ايران ارسال داشت و غـرض او اين بود تا از وضع دربار با اطلاع شـود متأسـفانه در ايـن موقـع اوضـاع دربـار ايـران مغشوش و دو دسته‌گي و نفاق رواج داشـت امـراء گرجـي و تركمـان بـا هـم بدشـمني ميپرداختند و شاه سلطان حسين هم قادر نبود تا اصلاحاتي بوجود آورد محمود در نامه خود تذكر داده بود كه غرض از خروج تنبيه ايـل و طايفـه ابـدالي اسـت والا هيچگونـه دشمني با شاه ايران را ندارد ساده لوحـان دربـار ايـران ايـن حـرف را بـاور كردنـد و از سلطان حسين خواستند تا شمشيري مرصع بجهت او ارسال دارند.

خلاصه شمشيري مرصع از جانب شاه ايران براي محمود ارسال و بر روي دسـته آن كنده بودند بخدمتگذار وفادار شاه ايران حسينقلي‌خان هديه شد و نيز نامه‌اي جهت او ارسال و او را به لقب حسينقلي خان مفتخر فرموده بودند.

محمود پس از دريافت نامه و شمشير فهميد كه دربار ايران در چه حـالي اسـت وانگهي جاسوسان نفاق و دودستگي امراء و بي‌عقلي شاه سلطان حسين را بـاو گـذارش دادند محمود جرأت پيدا نمود و به عزم تسخير و غارت شهرهاي ايران حركت كـرد و از راه سيستان و بلوچستان به نرماشير آمد و در راه بعضي قصبات و آبادي‌هـا را خـراب و غارت نمودند و بعضي جاها كه تسليم ميشدند بآنها اذيتي نمي‌كـرد و هـر كـدام مايـل

بودند به لشكر او واردشوند قبول مينمود و چون به نرماشير كه نزديكي قلعه بم مي‌باشد وارد شد لشكريان او به هشت هزار نفر رسيده بود و اين عده قريب شهزار سواران اوغان و بقيه بلوچ و سيستاني بودند و چون در نرماشير غله فـراوان و علوفـه جهـت حيوانـات زياد بود دستور داد تا توقف نمايند و قريب پانزده روز در نرماشـير بمانـد و از آن محـل رسولي بنزد كوتوال قلعه بم فرستاد و او را وعده خلعت و انعـام و منـصب بـداد بـشرط آنكه قلعه را تسليم او نمايد كوتوال قلعه فريب پيغامهاي محمود را نخـورد و بـه رسـول محمود پيغام داد غير ممكن است به شاه و مملكت خيانت نمايم و اگر بخواهي قلعـه را بگيري اول بايد خون مرا بريزي و بعد

قلعه را تصرف نمائي. محمود چون اين پيغام را دريافت نمود دانست كه بآسـاني نميتواند قلعه بم را تسخير نمايد و چون هدفي بالاتر داشت بدين لحاظ وقت خـود را از دست نداد و از تسخير و تصرف قلعه بم صرف نظر نمـود و از راه تهـرود و رايـن بطـرف كرمان حركت نمود و در ير راه بيشتر آباديها را غارت و مردم ستم‌ديده را هلاك نمود و بعضي از آباديها را بكلي ويران نمود از آن جمله سريستان و عيش‌آبـاد و مهـدي‌آبـاد را ويران و پيرمردها و پيرزنها را كشت و جوانها را به اسيري برد و چون به نزديك كرمـان رسيد اهالي كرمان قلعه و برج و دروازه‌ها را محكم نموده و بدفاع پرداختند.

محمود قريب نه ماه شهر كرمان را محاصره و هر چـه كوشـش نمـود نتوانـست شهر را تصرف نمايد و در اين مدت به ساختن قلعه‌اي فرمان داد و اين قلعـه هنـوز بـه قلعه محمود مشهور است ولي در حال حاضر حصار و برج و خندقهاي آن قلعه خـراب و ضميمه شهر شده است ولي محل آن هنوز بنام قلعه ممود ناميده مي‌شود ميگوينـد در موقع محاصره شهر چون زردشتي‌ها دل خوشي از مسلمانان نداشته‌اند به محمود افغان كمكهائي نموده‌اند و حتي قريب هزار جوان زردشتي جزو لشكريان محمـود در آمـده و كمكهاي شاياني به محمود نموده‌اند مخصوصاً براي فتح اصفهان دلاوري‌هائي نموده‌اند و بهمين علت هم بوده موقعي كه نادر شاه به كرمان مي‌آيد به او ميگويند زردشـتي‌هـاي كرمان به لشكر محمود و افغان‌ها كمك كرده‌اند نـادرشـاه بـه غـضب مـي‌رود و فرمـان مي‌دهد گبر محله را ويران و قريب هفتصد نفر از بزرگان آن‌ها را سر ميبرنـد و نيـز بـه

روايت ديگر ميگويند اين اخبار ساختگي است و گبر محله در زمان همان افغان‌ها غارت و ويران گشته است.

بهر جهت گبر محله كـه در سـمت شـمال شـهر كرمـان واقـع اسـت در قـديم محلي‌آباد و از ويرانه‌هاي آن معين است كه لشكريان بي‌رحم آن محل را خراب و آبادي آن را درهم ريختند و اهالي را قتل‌عام و اموال آنها را غارت كرده‌اند و از اسم آن معـين است كه اين محل مخصوص و متعلق به طايفه زردشتي‌ها بوده و در موقع آبـادي تمـام زردشتيها در همين محل ساكن و زندگاني مينمودند و چون اين محل را خراب و غارت مينمايند عده‌اي

فرار و مخفي ميشوند و بعداً به شهر آمده و در محل‌هاي مختلف كرمان پراكنده شده و خانه و مسكن براي خود ساخته‌اند و عده‌اي هم از همـان زمـان بـه هندوسـتان رفته‌اند كه الساعه بيشتر آنها در بندر بمبئي ساكن و اكثر كارخانجات صنعتي آن بنـدر بدست آنها احداث و اداره ميشود.

خلاصه محمود افغان چند دفعه پيغام و از مـردم شـهر خواسـت تـا شـهر را بـه تصرف او دهند ولي كرمانيان به اظهـارات و تهديـدهاي او اعتنـائي ننمـوده و جهـت او پيغام دادند ما منتظر دستوراتي هستيم كه بايد از اصفهان برسد و نيز از روزيكه محمود شهر را محاصره نموده بود قريب بيست نامه توسط رسولاني چابك و زرنگ به اصـفهان فرستاده و از اولياء امور و از شاه سلطان حسين استمداد و طلب ياري نموده بودند ولـي بعلت اختلافاتيكه بين امراء گرجي و تركمان‌هـا بـروز نمـوده بـود بـه درخواسـت‌هـاي كرمانيان ترتيب اثري نمي‌دادند و آخرالامر شاه سلطان حسين از بيم آنكه ممكن اسـت افغانها به اصفهان دست‌اندازي نمايند دستوري جهت لطفعليخان كه بيگلربيگـي فـارس بود و امر نمود به مجرد وصول اين امريه با قشون فارس و شيراز به طرف كرمان حركت و دفع و رفع فتنه افاغنه را از آن مملكت بنمايند بيگلربيگي به مجرد رسيدن اين فرمان لشكري از اعراب و فارسي و قشقائي و غيره گرد آورد كه جمعيت آن‌ها به ده هـزار نفـر مي‌رسد و از راه تبريز و سيرجان به طرف كرمـان حركـت نمـود لطفعلـي خـان مـردي عياش و در نوشيدن شراب افراط مي‌نمود ميگويند موقعي كه از شيراز بيرون آمـد صـد شتر فقط شراب او را حمل مي‌نمودند.

خلاصه چون محمود از آمدن لشكريان فـارس اطـلاع يافـت دسـت از محاصـره برداشته و مردان جنگي خود را برداشته و به استقبال سپاه شـيراز حركـت نمـوده و در نزديكي‌هاي باغين كه پنج فرسخي كرمان است لشكريان بهم رسـيده و جنـگ سـختي بين آنها روي داد ولي چون لطفعليخان مست شـراب بـود بـه مجـرد اسـتعمال تـوپ و تفنگ بيگلربيگي و چندنفر از همراهان او كه آنها هم مست باده ناب بودند پاي به فـرار نهادند و چون لشكريان اين وضع را مشاهده نمودند آنها هم به پي‌روي از آنهـا پـاي بـه فرار نهادند افغان ها آنها را تعقيب نموده و بسياري از لشكريان فارس به دسـت افغانهـا كشته شدند و محمود پس از اين جنگ مقضي‌المرام به كرمان بازگشت ولي در همـين حال چاپاري از قندهار رسيد و خبر

شورش پارسي زبانان قندهار و استيصال برادرش حسين را بـه او رسـاند سـردار افغانها لاعلاج به طرف قندهار حركت نمود و چون به آن محل رسيد شورشـيان را سـر جاي خود نشاند و فتنه‌ها را خاموش نمود و سال بعد كه سنه ۱۱۳۳ هجري بـود خبـر اغتشاش و فتنه ملك محمود سيستاني را به او دادند از اين خبر خوشحال شد و فهميد كه ميتواند از آب گل‌آلود ماهي بگيرد بدين سبب هشت هزار نفر از اوغان و بلوچ كه باو وفادار بودند به آنها فرمان داد تا از راه سيـستان و بيابـان بطـرف بـم و كرمـان حركـت نمايند.

فتل و غارت كرمان بدست لطفعليخان بيگلربيگي

قبلا متذكر شديم بنا بدستور شاه سلطان حسين لطفعلي‌خان بيگلربيگي شـيراز مأموريت يافت تا بكرمان آمده و دفع فتنه افغانها را بنمايد ولي بواسطه افراط در شـراب خوراگي از افغانها شكست خورد و فرار نمود و چون چنـد فرسـخي از افغانهـا دور شـد مستي شراب از كله‌اش پريد و بحال عادي بازگشت پس دستور داد تا خيمه و خرگاه او را برافراشتند و چند روزي استراحت نمود تا تمام لشكريان او كه متـواري شـده بودنـد جمع شدند آنگاه باز بسوي كرمان حركت نمود و چون وارد كرمان شد ملاحظـه نمـود كه افغانها بامحمود به قندهار مراجعت نموده‌اند و چون شهر را خالي از رقيـب ديـد بـه بهانه‌هائي بي‌اساس بناي ظلم و جور به مردم بي‌پناه گذارد و لـشكريانش تمـام شـهر را غارت وعده‌اي در حدود سه هزار نفر را هلاك ساختند آنگاه بجاي تعقيـب محمـود بـه

شيراز مراجعت نمود و چون اين اخبار به اصفهان رسيد او را از مقام بيگلربيگي معـزول نمودند و اما محمود با هشت هزار سرباز از قندهار از راه سيستان و بيابان لوت خبـيص به كرمان آمدند و چون به حصار شهر رسيد اهالي خندق‌هـا را پـر از آب و دروازه‌هـا را محكم بسته بودند.

در اين مواقع رستم محمد خان حاكم كرمان بود و چون اقتدار زيـادي نداشـت بمحمود پيغام فرستاد كه پيش از آمدن شما لطفعلي خان شهر را غـارت نمـوده و اگـر شما طالب مال و ثروت ميباشيد براي مردم بيچاره چيزي نمانده و اگر هم طالب ملـك و مملكت هستيد پس خوب است اول اصفهان رابگيريد چون همه شهرها تابع اصفهانند با گرفتن

در سال ١١٦٥ كه شاهرخ ميرزا نواده نادرشاه در خراسان ادعاي سـلطنت نمـود رسولي را با رقعه‌اي نزد شاهرخ‌خان به كرمان فرستاد و مطالبه ماليات نمود شاهرخ‌خان اظهار اطاعت امر نمود ولي چون موجودي نداشت به شـاهرخ نوشـت كرمـان در زمـان نادرشاه چنان ويران و مردم آن به دست محصلين نادري فقير شده‌انـد كـه تـا چنـدين سال ديگر قوه پرداخت ماليات را ندارد نامه او به شاهرخ رسيد چـون وضـع او درهـم و برهم و اسبقلال درستي نداشت چندان اهميتي بنامه او نداد.

در ١١٦٤ جمعي از بلوج‌ها بطرف بم و نرماشير آمده و بنـاي غـارت و چپـاول و قتل و اذيت مردم را گذارند و چون اين خبر به شاهرخ‌خان رسيد سربازان خود را آماده وعده‌اي سرباز داوطلب بخواست و بطرف بم حركت نمود و در نزديكي‌هاي بم در محـل چهل تخم طرفين بهم رسيده و جنگ سختي واقع شد در نتيجه بلوج‌ها شكست خورده عده‌اي قريب دو هزار نفر كشته و بقيه فرار نمودند و جمازها و اسلحه‌هاي آن‌ها نـصيب لشكريان شاهرخ‌خان گرديد بعد به تعقيـب آن‌هـا پرداخـت و بلوچـستان و سيـستان را بگرفت و سرداران بلوچ او امر او را گردن نهاده و قبول اطاعت امر او را نمودند و درهمان وقت مقداري روغن و تعدادي شتر و مقداري كرباس به گماشتگان شاهرخ‌خـان تـسليم نمودند.

شاهرخ‌خان مقضي‌المرام به دارالملك مراجعت مورد استقبال مردم قرار گرفت و در جانب شمال‌غربي كرمان محله‌اي احداث و عمارت و خانه‌هاي جديـدي بنـا نمـود و دارالحكومه خود را در همان محله قرار داد و آن محله را دولـت‌خانـه ناميـد.ايـن محلـه نزديك محله يهوديان كرمان است و آثار و خرابه‌هاي آن هنوز در بعضي از جاهاي ايـن محله باقي است و آن محله را دولتخانه مينامند.

تكيه شاهرخ‌خان دركرمان و شاهرخ آباد كوير به سعي او احـداث شـده و چـون مدتي گذشت نصيرخان لاري با عده‌اي سرباز به امر كريم‌خان زند بطرف كرمان آمـد و چون به نزديكي بافت رسيد شاه‌قليخان قرااغلان لو كه از جانب شاهرخان حكـومتي آن محلها را داشت نامه‌اي جهت شاهرخ فرستاد و خبر آمدن سپاه لار را به اطلاع رساند در همين وقت نصيرخان نامه‌اي جت شاهرخ فرستاد و در آن تذكر داده بود كه من خيـال تسخير كرمان را ندارم و از طرف پادشاه ايران حضرت كريم خان مأموريت دارم تا بدانم شما مطيع او امر

چند لگد محكم به او زده دستور داد تـا خليلـي بـه پـاي او نهـاده در مجلـسي تاريك نگاه داشتند مردم شهر از گرفتاري تقي‌خان خوشحال شده براي او تصنيف‌هـاي هجو ساخته در كوچه و بازار ميخواندند و تقاضاي اعدام او را از سـردار نظـر علـي‌خـان مينمودند.

سردار قضيه را به شيراز نوشته و كسب تكليـف نمـوده بـود از دربـار كريمخـان دستور رسيد تا او را به زنجير بسته به شيراز بياوريد و ضمناً جهت سردار نظر علي‌خـان خلعت شايسته ارسال نمود.

سردار نظر علي‌خان نايبي از خود به كرمان گذارد و تقي را با غل و قيد برداشته به شيراز برد و چون كريم‌خان تقي را ديد اول سئوالاتي از او نمود و بعد دسـتور داد تـا او را با ريسمان خفه كردند و جسد او را روي ميدان شيراز انداختنـد و مـردم بـر نعـش بي‌جان او سنگ و كلوخ مي‌انداختند و چون جسد او روي به عفونت گذارد زير خـاكش نمودند. نظرعلي‌خان موقعي ميخواست شيراز برود بسطام‌خان را نايب‌الحكومـه و بجـاي خود گذارده بود بسطام‌خان در كرمان داماد و دختر علينقي بيك جويـاري را كـه قـبلا

زن ميرزا باقر خوش‌نويس بود به زني گرفت برادران اين زن موسوم به محمدعلي‌خـان و مرتضي‌قلي‌خان مردم جويار و كرمان را اذيت و از مردم مطالبه پول داشـتند و هـركس مسامحه مينمود با شكنجه‌هاي جور و واجور برادرزن‌هاي بـسطام‌خـان روبـرو ميگـشت عده‌اي شكايت به وكيل نمودند از دربار شيراز بسطام‌خان معزول و به شيراز احضار شـد و فرمان حكومتي كرمان را بنام آقاعلي شماعي و ميرزاحسين رايني به شراكت صـادر و به كرمان ارسال نمودند و آن دو بلوكات و شهرستان‌هاي كرمان را به دو بخش نمودنـد قسمتي را آقا علي شماعي و قسمتي را ميرزاحسين‌خان برداشت اين دو حكمران همـه ساله ماليات كرمان را جمع‌آوري و بدربار كريم‌خان ارسال مينمودند با اين وصف اينـدو از عهده ضبط تمام محلها برنمـي‌آمدنـد و در بعـضي جاهـا ياغيـان دم از خـودسـري و ياغيگري ميزدند.

در جويار محمد عليخان و مرتضي قليخان پسران علينقي‌بيـك تـا حـدود قلعـه عسكر بناي فتنه و فساد را گذاردند محمدحسين سيستاني در بلوكات بم و نرماشير دم از استقلال و خودسري ميزد و ماليات نمي‌پرداخت و بعضي از اوقات با بلوچ‌ها به كرمان آمده و شهر را غارت مينمودند ميرزا حسين‌خان رايني عريضه به خدمت وكيل ارسال و اشخاصيكه شرارت و الواطي نموده و ماليات نمي‌دادند معرفي و كسب تكليف نمود.

كريم‌خان محمدطاهرخان بختياري را مأمور نمود تا بكرمـان آمـده و ياغيـان را سركوب نمايد محمدطاهرخان چون بكرمان رسيد بعضي از خودسران اطاعت امر نموده بحضور آقا علي شماعي بما جور و ظلم مينمايند ما اطاعت امر نميكنيم اين پيش آمدها باعث شد تا چند نفري از اشخاصيكه تمرد امر حكـام را نمـوده ب ميـرزا حـسين‌خـان رايني بشيراز رفته و در حضور كريم‌خان عرايض خود را مطرح نماينـد و چـون بـشيراز رفتند كريم‌خان ميرزا حسين‌خان و آقا علـي را معـزول و حكومـت كرمـان را بـه سـيد ابوالحسن‌خان بداد. اين سيد پيروحسن صباح و هفت امامي و امام وقت فرقه اسماعيلي بود و چون مريدان زيادي در هندوستان داشتند همه ساله پول و مال زيادي كـه سـهم امام بود به ايران ميفرستادند و سابقاً چون اجداد او در محلات و قم مسكن داشتند اين پول را در راه دزدان و ياغيان ميبردند و بيـشتر دزدان ايـن مـال از ايـل بختيـاري كـه اطراف اصفهان ساكن هستندبودند اجداد سيد ابوالحـسن بـراي آنكـه مـال آنهـا دسـت دزدان بختياري نيايد محلات و قم را رها نموده بشهر بابك و كرمان آمدند و در ايـن دو محل آبادي‌هاي مهمي احداث نمودند. خلاصه سيد ابوالحسن‌خان چون به كرمـان وارد

شد مورد احترام خاص و عام قرار گرفت و نيز سهم امـام كـه ميبايـست از هندوسـتان برسد در كرمان باو ميرسيد و تمام اين پول را به مردم كرمان و بلوكات بذل و بخـشش مينمود و بهمين واسطه او را آقاي مطلق ميگفتند و براي او احترامي خاص قائل بودنـد و نوشته‌اند سالي سي هزار تومان از هندوستان بنام سهم امام جهت او ميرسـيد و تمـام اين پول را به مردم مي‌بخشيد و طرف مشورت و كارگذار او آقا علي كرماني بود.

در سنه ۱۱۹۳ كريم‌خان برحمت ايزدي پيوست صـادق‌خـان بـرادر او از بـصره بطرف شيراز آمد و چون زكي‌خان در شيراز استقراري داشت صادق‌خان از رفتن بشيراز صرف‌نظر ننموده بطرف كرمان آمد. سيد ابوالحسن‌خان و آقا علي و ساير اكابر كرمان تا مشيز رفته و از خان زند استقبال نمودند و چون به دارالملـك كرمـان وارد شـد مـردم استقبال شاياني نموده و چندين رأس گاو و گوسفند و شـتر ذبـح نمودنـد و از بلوكـات كرمان رؤساي ايلها با پيشكشهائي بخدمت

صادق‌خان رسيده و اظهار بنـدگي و اطاعـت امـر مينمـود صـادق‌خـان در ارك كرمان اقامت گزيد و لشكريان او در باغي كه نظرعلي‌خان زنـد بنـا نمـوده بـود مـستقر شدند و چون ارك كرمان در آنموقع عمارت خوبي نداشت آقا علي پيشنهاد نمود تـا در منزل او اقامت نمايند. صادق‌خان معادل شصت هـزار تومـان مـسكوكات طـلا از روپيـه هندي و پولهاي رايج آن عصر همراه داشت و بيشتر اين پولها را بين مردم تقسيم و بـه بعضي انعام داد و چون آوازه بذل و بخشش او به دهات رسيد هزار نفر سوار كه بعضي از آنها تفنگچيان ماهري بودند بخـدمت او گـرد آمدنـد. سـيد ابوالحـسن‌خـان بـا ارادتـي مخصوص به او خدمت مينمود و مطيع او امر او بـود صـادق‌خـان را خيـال آن بـود تـا قشوني منظم از كرمان جمع‌آوري و دفع زكي‌خان بنمايد و چون بـدهات و قـصبه‌هـاي كرمان مأمور فرستاد به اندك مدت هشت هزار سرباز پيـاده و سـواره بخـدمت او جمـع آمدند صادق‌خان با اين عده بطرف شيراز حركت نمود و چون به سيرجان رسيد اطـلاع آوردند كه زكي‌خان در قصبه يزد خواست به درك و اصل و روح شيطنت آميز او بجهنم و اصل گرديده صادق‌خان با خيالي راحت و بدون مـدعي بـشيراز وارد و چـون بـه ارك وارد و نظم شهر را برقرار ساخت ابوالفتح‌خان پسر كريم‌خان را بسلطنت نـامزد نمـود و

خود نايب‌السلطنه او گرديد و حكومتي كرمان را بنام سيد ابوالحسن‌خـان منـشور و بـه انضمام خلعت شاهانه بكرمان ارسال داشت و بعضي از سرشناسان كرمان را كه در زمان حيات كريم بشيراز آمده بودند مرخص نمود.

بي‌بي‌خيري زن حاج‌محمدحسين‌خان سيستاني كـه در ايـام وكيـل بـه عنـوان گروگان بشيراز امده و مانده بود به او پيشكشهائي مرحمت و اجازه داد بكرمان مراجعت نمايد و چون خبر فوت كريم‌خان به بلوچستان و قنـدهار رسـيد اعظـم‌خـان اوغـان بـا عده‌اي سواره و پياده از افاغنه و بلوچ بطرف كرمان حركت و نرماشير و بم را غارت و آن محل را تصرف نمودند و چون اين خبر به سيد ابوالحسن‌خان رسـيد از بلوكـات سـرباز خواست و از خود پول نقدي از ماليات جمع شده بود تدارك جنگي را مهيـا و بـا هفـت هزار سرباز سواره و پياده بطرف بم به سرداري ميرزا صادق كه از بستگان او بود حركـت داد.

ميرزا صادق جواني دلير و لساني گرم و نرم داشت نزديكيهـاي تهـرود كـه پـنج فرسخي بم ميباشد رسيدند براي لشكريان نطق شيوائي نمود و بآنها خاطر نشان ساخت كه افغان و بلوچ رسم دادند سوگند به زن طلاق‌خورده و از ميدان جنك فرار ننماينـد و چنانچه شـماها در ايـن جنـك مردانگـي بخـرج ندهيـد همـه كـشته ميـشويم و زن و فرزندانمان بدست بلوچها و افغانها اسير و همـان رسـوائي زمـان شـاه سـلطان حـسين سرمان مي‌آيد اين نطق بكرمانيان جرأت و شهامت بخشيد و در تهرود جنك واقع شد و از صبح تا غروب ميدان جنك و قتال گرم بود و آخر الامر فتح با كرمانيان شد.

... لشكر افغان و بلوچ روي بفرار نهادند و شتر و جماز و مال و بي حـسابي عايـد لشكريان كرمان گرديد و قريب هزار و پانصد نفر از آنها كشته و زخمي گرديد و عـده‌اي هم اسير شدند در حدود پانصد نفر از لشكريان كرمان شربت شهادت نوشيدند از جملـه محمد علي‌خان جورپاي كه دلاوري زياد نمود در آن جنك زخم برداشت و فوت نمـود. اما لشكريان اعظم‌خان چون به نرماشير رسيدند در آن محل توقف نمودند و اعظم‌خـان نامه‌هائي به سيستان و قندهار و بلوچستان نوشـت و از سـرداران افغـان و بلـوچ كمـك خواست عده‌اي بكمك او به نرماشير آمدند بدون خبر بطرف كرمان آمـد در ايـن وقـت سيد ابوالحسن‌خان بيگلربيگي كرمان بشهر بابك رفته بود و از طرف خود صادق‌خـان را بكرمان گذارده بود صادق‌خان چون اطلاع نمود كه اعظم‌خان بطرف شهر ميآمد دسـتور

داد دروازه‌ها را بستند و خندق‌ها را آب نمودند. اعظم‌خان بمحاصره پرداخت و عده‌اي را فرستاد تا بعضي از بلوكات كرمان را تصرف نمايند از آن جمله عبدالحكيم‌خان را به جويار فرستاد جوياريان با عبدالحكيم‌خان متحد شدند اين اخبار به بيگلربيگي رسيد لشكري از شهر بابك و اطراف جمع‌آوري و بطرف كرمان آمد و از زرند مرتضي قليخان پسر شاهرخ‌خان لشكري فراهم و بكمك بيگلربيگي حركت نمود و چون خبر به اعظم‌خان رسيد عده‌اي را به استقبال سپاه بيگلربيگي فرستاد در رباط لشكريان بهم رسيده و جنك سختي شروع شد و از طرفين عده زيادي كشته گرديد و آخرالامر شكست در لشكر اعظم‌خان افتاد آنها فرار نموده و چون به حصار كرمان رسيدند عده‌اي را كه جهت محاصره گماشته بودند برداشته بطرف بم و نرماشير فرار نمودند و عدهاي از راه گوك و خبيص رفتند و چون به خبيص رسيدند با اهل محل سازشي نموده و با هم متحد شدند.

بيگلربيگي بكرمان آمد و چون اهل بم از ظلم نمودن محمد حسين‌خان سيستاني به ستوه آمده بودند عده‌اي از اكابر آن شهرستان آمده و عرض نمودند اگر پانصد سوار بما بدهد ما با كمك آن پانصد سوار شهرستان بم و نرماشير را از محمد حسين‌خان گرفته و مطيع او امر شما ميگرديم. بيگلربيگي ۵۰۰ سوار در اختيار آن عده گذارد سردسته اين عده ميرزا تقي بمي بود و چون اين خبر به محمد حسين‌خان رسيد پسر بزرگ خود را كه امير سيف‌الدين نام داشت با عريضه‌اي خدمت لطفعلي‌خان زند پسر جعفرخان كه ادعاي سلطنت داشت به شيراز فرستاد و آن جوان زند را به كرمان ترغيب نمودند.

آمدن لطفعليخان زند به كرمان

امير سيف‌الدين چون به شيراز رسيد نامه پدر را تقديم لطفعليخان نمود و ضمناً عرض نمود كه در حال حاضر سيد ابوالحسن‌خان بيگلربيگي چندان قدرت و اقتداري ندارد و شما ميتوانيد به آساني كرمان را تسخير نمائيد و ضمناً چون مرد بدقلبي نيست ممكن است از در اطلاح درآمده و تسليم او امر شما شود.

لطفعلي‌خان يكي از اقـوام خـود را در شـيراز بـه نيابـت گـذارد و بـا عـده‌اي از لشكريان خود از راه سيرجان بطرف كرمـان آمـد و چـون بـه سـيرجان رسـيد محمـد رضاخان كرماني كه در آن موقع رئيس و بزرگ سيرجان و توابع آن محل بود از خاندان زند استقبال نمود و علوفه و مايحتاج سپاهي او را بداد. خان زند در باب تسخيركرمان با محمدرضاخان مشورت نمود محمدرضاخان به خان زند عرض نمود شما اول اگر بتوانيد شهر بابك كه وطـن اصـلي سـيد ابوالحـسن‌خـان اسـت تـسخير نمائيـد روحيـه سـيد ابوالحسن‌خان ضعيف شده و دارالملك كرمان بدون جنگ تسليم ميشود و امـا در حـال حاضر قلعه شهر بابك محكم مهمات جنگي از باروت و سرب و تفنـگ بقـدر كفايـت در آن محل موجود و كوتوال قلعه ميرزا صادق بيك اسـت كـه دلاوري بـي بـاك و شـجاع است و انگبي مردمان قلعه چون سيد ابوالحسن‌خان را امام و دفاع از او را امـري واجـب ميشمارند چنانچه شهر بابك تسخير شود شهر كرمان به آساني تسليم و بتـصرف شـما درميآيد. خان زند با اين اوصاف صلاح ندانست بشهر بابك برود و از راه بردسـير بطـرف كرمان

كه مبادا آغا محمدخان با لشكريان بآن حدود برسند صلاح ندانست تـا خـود را در محاصره قلعه سزاوار نمايد به طبس مراجعت نمود امير حسين‌خـان چـون خواسـت شر او را از سر خود دور نمايد به او پيشنهاد نمود تا به نزد تيمورشـاه پـسر احمـد شـاه اوغان رفته و از او كمك بخواهد خان زند به اين فكر بطـف قـائن رفـت و چـون بـه آن محل رسيد اطلاع يافت كه تيمورشاه بـه سـراي آخـرت شـتافته در قـائن سـرگردان و بلاتكليف بود و امير قائن كه علي‌خـان و بـرادرش اميـر علـم‌خـن بودنـد از او پـذيرائي مينمودند. خان‌زند به آن دو پيش‌نهاد نمود تا لـشكري فـراهم و در اختيـار او بگذارنـد اميران قائن به مسامحه و وعده مي‌گذادند تا آنكه محمدخـان پـسر اعظـم‌خـان اوغـان سيستاني كه در نرماشير دم از استقلال ميزد با جهانگيرخان پسر محمـد حـسين‌خـان سيستاني متحد شده و قرار گذاردند تا دعوتي از لطفعلـي خـان نمـوده و بـه كمـك او كرمان را مسخر نمايند بدين لحاظ نامه مؤدبانه نوشته و از خان زند دعوت نمودند و در همين احوال در كرمان دو دسته‌گي پيش آمده بود مرتضي قلي‌خان و ملاعبـدالله امـام

جمعه وقت و چند نفر دیگر از اکابر و سرشناسان کرمـان دعـوتي از لطفعلـي‌خـان زنـد نمودند و چند نفر را به قائن فرستادند تا در التزام رکاب خان زند قرار گرفتـه و او را بـه کرمان بیاورند و چون نامه‌هاي طرفین به خان زند رسید چون بلاتکلیف و سرگردان بود بدون تفکر دعوت طرفین را پـذیرفت. لطفعلـي‌خـان بـا امیـر حـسین‌خـان و پـسرانش امیرعلي‌خان و امیر علم‌خان وداع نموده و از طریق خبیص و زنگي احمد اول به بم آمد و چند روزي در آن محل بماند و بعد با جهانگیرخان و جمعي از سیستاني‌ها و اوغانیـان از راه تهرود و راین به جوپار آمدند و در هر محلي عده‌اي از قاجاریان ناراضي بودنـد بـه اردوي او مي‌پیوستند.

در جوپار عده‌اي از سرشناسان از خان زند استقبال و اظهار بنـده‌گـي و اطاعـت امر نمودند و چون مرتضي قلي‌خان اطلاع یافت که خان زنـد اول بـه بـم رفتـه ترسـید مبادا لطفعلي‌خان زند با جهانگیرخان که از دشمنان او بود قـراري گـذارده بـر علیـه او اقدامي نمایند بدین سبب با ابراهیم‌خان قاجار فرار نموده به نزد آغامحمـدخـان قاجـار رفتند. لطفعلي‌خان به شهر وارد و عده‌اي از او استقبال و به احترام وارد ارك شـهر کـه در آن زمان در باغ نظر بود وارد گشت و عده‌اي سرشناسان و متحدین او که همرا او به کرمان آمدند این اشخاص بودند جهانگیرخان سیستاني رئیس و حاکم بم زین‌العابـدین خان راینی قاسم‌خان جوپاري علي اکبر خان ماهاني و نصرالله‌خان زند و عبدالله‌خان زند و عده‌اي دیگر و سپاهیان در حدود سه هزار نفر بودند.

لطفعلي‌خان وسیله متحدین خود اسامي طرف‌داران آغا محمدخان را جویا شـد عده‌اي را به او معرفي نمودند در صدد بند نمودن دسـتگیري برآمـد بعـضي از آنکـه از جمله محمد حسین‌خان قرارگوزلو و عبدالرحیم خان پسر محمدتقي‌خان یزدي وعده‌اي دیگر از ترس فردا نمودند عبدالله خان زند آنها را تـا حـدود رفـسنجان تعقیـب نمـود و چون اموالي از خود بجاي گذارند عبدالله‌خـان بـه طمـع امـوال دسـت از تعقیـب آنهـا برداشت و همان امـوال را بـه شـهر آورد و نیـز چـون آقـا علـي کرمـاني از طـرف‌داران سرسخت آغا محمدخان بود و عده‌اي از طرفداران زندیه را به نایـب‌الـسلطنه معرفـي و آنها را به حضور آغا محمدخان برده بودند و خود آقاعلي در این موقـع در حـضور خـان قاجار بود لطفعلي‌خان دستور داد تا اموال خانه او را توقـف و بـسته‌گـان او را محبـوس نمودند و دختر داشت یکي را به عقد خود درآورد و دیگري را به عقد نصرالله‌خان زند را با عده‌اي مأمور نمود تا به بلوکات رفته و سرباز جمع‌آوري نمائید و ضمناً دستور داد تـا

پسران آقاعلي را كه هواخواه دولت قاجاريه بودند بند نموده به كرمان بفرستند پسران آقاعلي يكي بنام آقامحمد تقي و در خنامان كرمان بود و ديگري ميرزا حسين حكومت اقطاع هر دو را بند نموده به كرمان آوردند لطفعلي‌خان آن دو را زندان نمود و نيز از بعضي بلوكات سربازاني گرد آورده به كرمان فرستادند و نيز بعضي از سرشناسان را با وعده و نويد حاضر به همكاري با لطفعليخان نمودند و اين عده عبارت بودند از محمد قليخان مشيزي و ميرزا حسين‌خان افشار و مرادعليخان خراساني و عده‌اي ديگر اين اشخاص هر كدام عده‌اي سوار و پياده با خود به كرمان آوردند و سربازان آنها از پياده و سواره جمعاً دو هزار نفر ميشدند همگي به كرمان آمده و اظهار بندگي و اطاعت امر نمودند.

لطفعليخان ميدانست كه دور يا زود آغامحمدخان به سروقت او خواهد آمد ولي چون جواني مغرور و دلاور بود چندان بيمي بخود راه نميداد و در فكر فرداي خود نبود بجهت آنكه عده‌اي به عده‌اي به او پيش نهاد نمودند غله و آذوقه فراوان از دهات آورده و ذخيره نمايند با اين پيشنهاد مخالفت نمود و جواب داد اگر اين عمل را بنمائيم مردم و سپاهيان

بجهت آنكه نيمي از تفنگچيان زبده لشكر او را همين جوياري و ماهاني‌ها تشكيل ميدادند كه همه با اقوام و بستگي داشتند و از اينكه رئيس و بزرگ آنها را بقتل رسانده و خانه او را غارت نموده بودند عصباني و در صدد تلاقي بودند لطفعلي خان هم بي سيناستي نموده آنها را از سنگرهاي حساس بر نداشت و همين نفرات جوياري و ماهاني باعث شدند تا دو روز پس از كشته شدن قاسم خان نگهبانان جانب شرقي حصار شهر را خراب و راه دخول لشكريان احمدخان ماكوئي و ساير لشكريان آغاز محمدخان را بشهر باز نمائيد .

از رخنه حصار قريب سه هزار نفر از لشكريان خون آشام بشهر وارد و مشغول نبرد گرديدند و متحدين لطفعلي‌خان كه باو وفادار بودند مردانه به دفاع پرداختند ولي

در مقابل آن درياي لشكر كه دقيقه بدقيقه بر عده آنان ميشد چـه عملـي ميتوانـستند انجام دهند.

دراين موقع خود لطفعلي‌خان در ارك بود نجفقليخان خراساني خود را بـه ارك رسانده و چون خبر وارد شدن لشكريان را به خان داد لطفعلي‌خـان فهميـد كـه ديگـر درنك جايز نيست و اگر تحمل نمايد دوچار و اسير آن گرگان بي رحم مي شـود فـوري باتفاق نصرالله –خان زند و جهانگير خان سيـستاني و عبـدالله‌خـان زنـد و نجفقليخـان خراساني رئيس لشكريان سيرجان اسب ها را سوار شده و عزم گريز نمودند ولـي سـپاه محمدخان بيشتر قسمت ها را تصرف فقط دروازه سلطاني هنوز بتصرف آنهـا درنيامـده بود وچون خواست از آن دروازه خارج شود سپاه آغا محمدخان در همان لحظه از بيرون شهر آمده و چون سردار آن سپاه لطفعلي‌خان را شناخت بطرف او هجوم آورده تـا او را بند سازد.خان زند دليرانه جنگيد و چند نفر ار آنها را بـضرب گلولـه و شمـشير هـلاك ساخت و قريب دو ساعت با آنها دليرانه نبرد نمود در اين هنگام سياهي شب همه جا را تاريك نموده بود و دوست از دشمن شناخته نميگرديد لطفعليخان و جانگير خان و سه نفر ديگر از وفاداران تخته را بر روي خندق قرار داده فرار نمودند در اين موقـع فراريـان ازوحشت فكر و حواس دربستي نداشتند هـر كـدام بطرفـي گريـز نمودنـد لطفعليخـان بجانب بم فرار و فكر مي نمود جهانگير و سايرين از عقـب او ميآينـد و چـون از خنـدق دور شد به خندق ديگري كه آغا محمدخان احداث نموده بود بر خـورد و آن خنـدق را پراز آب ديد با وجود آنكه عرض خندق ۷ متر بود ركاب به اسب زد و آن حيـوان زبـان بسته كه قران نام داشت از روي آن خندق بآن طرف جهيد خان باشتاب بطرف بم فـرار نمود و پس از بيست و چهار ساعت به دروازه بم رسيد.

در اين موقع اول شب بود و محمد عليخان برادر جهانگير خان قلعـه دار بـود از لطفعليخان استقبال و او را به احترام بدرون قلعه بـرد و دو بـرادر ديگـر حيـدر خـان و عابدين خان كه به نر ماشير رفته بودند سررسيد و چون ميهمان ناخوانـده را ديدنـد در اول اظهار شادماني و خرسند كردند و چون از احوال برادر خود جهانگير خـان سـوالاتي نمودند لطفعليخان جواب داد او عقب است و ممكن اسـت تـا فـردا برسـد آنهـا بيـشتر تفحص نمودند خان زند گفت تا خندق اول بهمراه من بود ولي ديگر از او اطلاعي ندارم برادران نگاهي بهم كرده و با اشاره بيكديگر چنين فهماندند كه شكي بـاقي نيـست كـه

برادرمان اسير گشته و از نگاه و اشاره آنها لطفعليخان فهميد كه آنها از ترس برادرشـان ممكن است نقشه شيطاني براي او طرح نمايند.

خلاصه هر چه اصرار نمودند تا اسلحه را بـاز و اسـتراحت نمايـد لطفعليخـان بـا وجود آنكه خسته راه و از بيدار خوابي روح او نزديك بود از تنش خارج شود اسلحه را از بدن خارج ننمود و اسب خود را در همان نزديكي بست و علوفه جهت او آوردند مشغول خوردن شد جهت لطفعلي‌خان نيز شاهي تهيه و چون چند لقمه اي تناول نمود دسـت كشيد و از بي خـوابي و نـاراحتي اشـتهائي نداشـت جهـت او رختخـوابي انداختنـد تـا استراحت نمايد لطفعليخان چون به رختخواب رفت از فرط خستگي و بيـدارخوابي بـي هوش گشت و به خواب عميقي فرو رفت در اين وقت سـه بـرادر بـه شـور پرداختنـد و تصميم داشتند در همان حال قيد به پاي مهمان نهاد و او را به دارلملك بـرده تحويـل خان قاجار بدهند ولي محمد علي خان با تصميم برادران مخالف نمود و گفت در حـال حاضر خان زند خسته و كوفته راه است و از طرفي تا صبح آنقدر فاصـله نيـست خـوب است صبر نمائيم و چنانچه برادرمان جهانگير خان تا صبح پيدا شد هر گونه دستور داد عمل مي نمائيم و چنانچه نيامد معين مي شود گرفتار شده و ما بايد اين جـوان را بنـد نموده تسليم آغامحمدخان نمائيم وبه پاس اين خدمت استدعا مي نمائيم تا برادرمان را آزاد نمايد برادران راي محمدعلي‌خان را قبول و نگهبانهاي چابك و زرنگ معين نمودند تا از لطفعليخان مواظبت نموده و اگر خواست فرارنمايد مخالفت نموده وفوري اورا كنـد و زنجير نمائيد خلاصه برادران به استراحت گاه رفتند و صبح زود هر سه بيـدار شـده و بنزد خان‌زند آمدند خان از ديدن آنها فهميد كـه نقـشه گرفتـاري او را دارنـد از اطـاق بيرون آمد به طرف اصطبل رفت و به چالاگي اسب خود را سوار گشت محمد علي خان و برادران و عده اي از نگهبانان خواستند جلو او را بگيرند خان به نبرد پرداخت و قريب دو ساعت از خود دفاع كرد و چند نفر از آنها را هلاك نمود عاقبت از پشت سر اسـب او را پي نمودند اسب غلطيد باز پياده و يكه و تنها با آن عده به نبرد پرداخت ولـي دور او را مانند مور و ملخ احاطه و چند زخم شمشير به او زدند تا بيحـال گـشت و در همـين حال روي او ريخته و دست و پاي او را محكم بستند و نيززخم هـاي او را داغ نمودنـد تا خون بند آيد آنگاه او را بر پشت شتري بسته بطرف كرمان حركت نمودنـد و در بـين راه به جهانگيرخان برخوردند و هر چـه نـزد بـرادران درخواسـت نمـود تـا او را بـه بـم بازگردانند آنها قبول ننموده و گفتند كاري انجام داده‌ايم و اگـر بخـواهيم ايـن عمـل را

نادیده بگیریم به غضب آغامحمدخان دچار و از بین میـرویم. جهـانگیرخـان بـا حـالتي ملول به راه خود ادامه داد و برادران او و سیستانیان خان زند را به کرمان حرکت دادنـد و جلوتر قاصدي را فرستادند تا خبر دستگیري او را به آغامحمدخان قاجار را مأموریـت داد تا به پیش‌واز لطفعلیخان رفته و او را با خواري و ذلت بحضور بیاورد محمدعلیخـان در قصبه راین بآن عده رسید زنجیر و پالان بر اسیر نهاد و او را بـا حـالتي خفیـف و زار بحضور آغامحمدخان وارد ساخت ولي دلاور زند مگر از این عقوبت‌ها و اهمه داشت و یا به آغامحمدخان اعتنائي مي‌نمود ابداً موقعیکه وارد آمد سلام ننمود و با صـدائي بلنـد و رسا این شعر را چند دفعه خواند:

ما نداریم از قضاي حق گله　　عار ناید شیر را از سلسله

آغامحمدخان با حالتي عصباني نهیب زد و گفت اي یاغي بي‌اب اکنون که مانند موشي در تله اسیري بجاي آنکـه سـلام نمـائي و از کـرده پـشیمان آئـي و توبـه کنـي غزل‌سرائي و رجزخواني مي‌نمائي. خان زند بدون تـرس و واهمـه جـواب داد مـن مـرد نمي‌بینم تا سلام نمایم و شایسته نیست تا مرد به زن سلام نماید از ایـن جـواب چنـان آغامحمدخان خجل و شرمنده گشت که حد نداشت و در همان لحظه جواب داد بـسیار خوب اگر ما مرد نیستیم ولي مرداني داریم

چون آزادي لشکریان پس از آن سه روز وحشت‌زا به آخر رسید و از لطفعلیخـان خبري بدست نیامد آغامحمدخان بیشتر عصباني شده و فکر مینمود اهالي خان زنـد را مخفي نگاهداشته و از او پذیرائي مینمایند بدین مناسـبت دسـتور داد تـا میرغـضب‌هـا مقدار هفت هزار چشم از مردم بینوا کنده به حضور او بیاورند و تأکید و قدغن نمود که نبایست از این مقدار تعیین شده حتي یك جفت کمتر باشد و به سر دسته میرغضب‌ها گفت اگر کمتر از این مقدار چشم ارائه دهید دستور میدهیم تا از چشمهاي خـود شـما بیرون آورده تا این رقم پر شود. با این دستور دیگر تکلیف میرغضب‌ها و مردم فلـك‌زده معین است.

خلاصه مأمورین به اتفـاق آقـاعلي و نوکرهـاي او بـه منـازل مـردم رفتـه و هـر بیچاره‌اي به چنگالشان گرفتار میشد او را امان نداده چـشم‌هـاي او را از حدقـه بیـرون

آورده تسليم تحويلدار ميدادند و عده‌اي ديگر مأمور بودند تـا منـازل و كـاروان‌سـراها و مساجد را جستجو نموده تا لطفعليخان و همدستان او را پيدا كرده بـه حـضور برنـد در نتيجه جستجوي آنها قريب هفتصد نفر از سرشناسان و كسانيكه كمكهائي به خان زنـد نموده بودند پيدا نموده به حضور آغامحمدخان آوردند. در همين احوال قاصـدي از بـم آمد و خبر دستگيري خان زند را مژده داد آغامحمدخان از اين خبـر خيلـي خوشـحال شد و دستور داد آن عده را دو قسمت نمودند يكقسمت را كه عده آنها سيصد و پنجـاه نفر ميشد تمامي را سر بريدند و سرهاي اين عده را به گـردن آن عـده كـه زنـد بـودن آويزان نموده و پياده به طرف بم حركت دادند و آنها را به همين حالت وارد همان قلعـه كه خان زند در آن دستگير شده نموده و در آن قلعه تمامي آنها را گردن زدند و از كله آن بيچارگان برجـي جهـت تماشـاي مـردم بـم و نرماشـير سـاختند و جهانگيرخـان و وحيدخان وعده ديگر از سرشناسان و اكابر اين شهرستان را كه از خان زنـد طـرف‌داري نموده بودند تمامي را به طرزي فجيع هلاك ساختند و عده ديگر را كه جرم آنها كمتـر بود كور نمودند.

در كرمان همه اوقات مأمورين درجستجوي متحدين خان زند بودند و هر كـدام از ياران و همدستان او را پيـدا ميكردنـد بحـضور آغامحمـدخان ميآورنـد خـان قاجـار مختصر سؤالاتي از آنها نموده سپس دستور قتل او را ميداد. ميرزاخان افشار با دو نفر از سرتازانش را چون پيدا نمود به حضور آوردند. خان

در زمان كريمخان زند مدت‌ها حكومت كرمان بود و به مردم كمك‌هاي زيـادي نموده بود استقبال گرمي از آقاخان كه اولادزاده سيد ابوالحسن‌خان بود نمودند.

اسم اصلي آقاخان محمدحـسن‌خـان بـود و دو بـرادر ديگـر داشـت يكـي بنـام محمدباقرخان و ديگري بنام سردارخان. محمدباقرخان داماد شـاه بـود و يكـي ديگـر از دخترهاي فتحعلي‌شاه بنام سروجهان خانم كرماني كه بنـام سـنبل بـاجي و اهـل رابـر كرمان بود داشت به عقدمحمدحـسن‌خـان درآورد. آقاخـان قريـب يكمـاه بـود كـه بـه حكومتي كرمان مشغول بود در اين موقع خبر فوت فتحعلي‌شاه به كرمان رسيد آقاخان چون از فوت پدرزن آگاه گشت خيال داشت به تهران برود عازم حركت بـود كـه بـاز از طرف محمدشاه كه بجاي فتحعليشاه شاه نشسته بود حكومتي كرمـان بـه او تكليـف و

ابلاغ به او رسيد آقاخان بخيال تمرد و استقلال افتاد و نيز از طرف مريدان كه در هندوستان و مصر و سودان داشت نويدهائي رسيد كه او را بر اين كار تشويق و راغب مينمود. در اين احوال بعضي از جاسوسان اين اخبار را به تهران به سمع محمدشاه رساندند محمدشاه شاهزاده فيروز ميرزاي نصرت‌الدوله را به حكومتي كرمان تعيين و آقاخان را از حكومتي كرمان عزل و او را بتهران خواست. آقاخان چون از موضوع باخبر شد فوري به قلعه بم كه حصاري محكم داشت پناه برد نصرت‌الدوله چون به كرمان رسيد عباسقلي خان سرتيپ را با عده‌اي سرباز مأموريت داد تا قلعه را محاصره و آقاخان را بند نمايند و چون به محاصره قلعه اقدام نمودند آقاخان وضع خود را در خطر ديد و چون راه فرار هم نداشت به اين لحاظ قرآن مجيد را حمايل و شمشيري به گردن آويزان نموده و خود را به ركاب نصرت‌الدوله كه برادر شاه بود رساند و او را به قرآن قسم داد و گفت از كرده پشيمان و از تو امان ميخواهم تا نزد برادرت واسطه شوي تا مرا عفو نمايد شاهزاده نصرت‌الدوله او را امان داد و صورت حال را به تهران نوشت چون نامه به تهران رسيد با وساطت عده‌اي از جمله شاهزاده فريدون ميرزا فرمانفرما و عده‌اي ديگر شاه آقاخان را مورد عفو قرار داد و چون فرمان عفو به او رسيد باز هم اطمينان نداشت به اين علت از بي‌راهه خود را به تهران رساند و در حرم حضرت شاه عبدالعظيم متحصن شد و عمامه سبز به سر نهاد و به عبادت و تلاوت قرآن مجيد مشغول گشت.

در اين موقع حاج‌آقاسي صدراعظم بود و چون اطلاع يافت كه آقاخان هنوز بيم دارد به او پيغام فرستاد كه از بست بيرون آي در اماني و قرآني را مبر نموده جهت آقاخان فرستاد و چون اطمينان حاصل نمود از تحصن بيرون آمد و به حضور حاج‌ميرزا آقاسي رسيد ميرزا او را بحضور محمدشاه برد چون به حضور شاه رسيد تعظيم نمود و از شاه طلب بخشش و عفو نمود. محمدشاه گفت در وهله اول تو را عفو نمودم الحال مرخصي آقاخان به خانه رفت و پس از چند روز از شاه اجازه خواست تا به مكه معظمه مشرف شود به او اجازه داده شد آقاخان با اهل و عيال با بعضي از مريدان به مكه معظمه مشرف و از مكه به شام و عراق آمد و سفر او شش ماه طول كشيد و به هر محليكه وارد ميشد بذل و بخشش‌هائي مينمود و پس از شش ماه بطرف ايران آمد در اين موقع پانصد رأس اسب عربي خوب با مقداري اسلحه با عده‌اي به ايران وارد و از طريق شيراز به يزد وارد و پس از چند روز استراحت در يزد بطرف كرمان آمد و

احكامي را بعنوان شاه جعل و به حاكم كرمان كه در اينموقع بهمن ميـرزاي بهاءالدولـه بود نشان داد.

بهمن ميرزا مقدم او را گرامي و به مهمان نوازي او مشغول گـشت پـس از چنـد روز استراحت به طرف سيرجان رهسپار و در سيرجان با دولتيـان بـه نبـرد پرداخـت و گاهي مغلوب و زماني غالب ميگشت و دو برادرش در ايـن موقـع همـراه و بـا او متحـد بودند و از سيرجان بطرف اسفندقه و جيرفت رفتـه و از جيرفـت بـه طـرف بلوچـستان رهسپار شدند و در همه اين محل‌ها از دولت مورد تعقيـب و جنـگ‌هـائي مينمودنـد و چون خيال رفتن به هندوستان را داشت در همه‌جا فقط از خـود و همراهـانش دفـاعي مينمود تا گرفتار نشوند و چون به بلوچستان رسيد عده سربازان دولتي زيـاد و بـيم آن ميرفت تا گرفتار آيد بدين علت ماندن در ايران را صلاح نديد بطرف هندوستان رهسپار و در بندر بمبئي ساكن شد و چون مريدان از آمدن امام خود اطلاع يافتند جهت زيارت او روي به آن بندر نهاده و پس از مدت كوتاهي آقاخان در هندوستان عنوان مهمي پيدا نموده تا آنجا كه دولت بريتانياي كبير او را در پناه خود قرار داد و روزبروز بر موفقيت و بزرگي و اهميت او افزوده و پس از فوت او همين طريق دربـاره اولاد ارشـد او كـه امـام وقت فرقه اسماعيليه محسوب مي‌شود رفتار و در حال خاضـر مريـدان و مـؤمنين ايـن فرقه كه در مصر و سودان و شامات و جاهاي ديگـر ميباشـند همـه سـاله وجـوه قابـل ملاحظه‌اي تقديم امام وقت كه بنام پرنس آقاخان خوانده ميشود مينمايند.

خلاصه پس از رفتن آقاخان مريدان او را كه در شهر بابك و محـلات و جاهـاي ديگر بودند قلع قمع و هلاك نمودند و در بيشتر اين جنگ‌ها شاهرخ‌خان پـسر مرحـوم ابراهيم‌خان ظهيرالدوله به تعقيب آنها اشتغال داشت و در آخرين نبـرد حبيـب‌الله‌خـان امير توپخانه كه پيشكاري او را بر عهده داشت در محل بم پور با آقاخان نبرد نمـود كـه او مجبور شد فرار نمايد. و پس از رفتن آقاخان برادر ديگر او بنام ابوالحسن‌خـان كـه او نيز فتنه انگيزي بي‌باك بود تمردهائي نمود كه عاقبت وسيله فـضلعلي‌خـان بيگلربيكـي دست‌گير و بتهران فرستاده شد در تهران او را حبس و در زندان فوت نمود. آقاخـان در كرمان در ميدان مظفري تكيه و عزاخانـه‌اي بـراي حـضرت سـيدالـشهداء عليـه‌الـسلام ساخته است در اطراف اين ميدان دكاكيني احداث نمـوده كـه در حـال حاضـر آبـاد و معمور ميباشند و در چند سال قبل اين دكاكين از طرف آقاخان وقـت بـه اعليحـضرت آريامهر تقديم و معظم‌له مداخله نفرموده عيناً تمام آنهـا را بـه اداره آمـوزش و پـرورش

كرمان واگذار تا مال‌الاجاره آنها را صرف امورات آموزشي فرهنگي بنمايند و بـه روايتـي تكيه و دكاكين در زمان سيد ابوالحسن‌خان بيگلربيگـي سـاخته شـد و آقاخـان آنهـا را مرمت و توسعه داده است.

حكومتي فضلعلي‌خان قرباغي در كرمان

در سال ۱۲٦۰ قمري حكومتي كرمان را بنام فضلعلي‌خان قراباغي مـشهور بـه بيگلربيگي رقم نمودند. فضلعلي‌خان چون بكرمان آمد اول ياغيان و متمردين را تعقيـب و توابع و شهر كرمان مدتي در امن و آسايش بود. بيگلربيگي در كرمان آبادي و قنـواتي احداث نمود و يكي از دخترهاي مرحوم ابراهيم‌خان ظهيرالدوله را به زني گرفـت و از او اولادهائي متولد گرديد كه پسر

فكري بحال مردم گرسـنه نمـود و اگـر نـان گيـر مـردم گرسـنه نيايـد لاعـلاج بخانه‌هاي اغنياء ريخته و منازل را غارت مينمايند. شاهزاده بآنها گفت شترهاي ديـواني را فرستاده‌ايم تا گندم از اراك و همدان بياورند و شماها هر كدام ذخيره داريـد بمـردم كمك نمائيد تا گندم برسد آن عده در آن مجلس چيزي نگفته و چـون بيـرون آمدنـد بهمديگر گفتند اين هم نان نشد براي مردم خلاصه مردم گرسـنه نـان ميخواسـتند در شهر شورش و بلوا شد به منازل بعضي از ارباب‌ها كه گمان داشتند غلـه موجـود باشـد ريخته و هرچه را ديدند به غارت بردند. كيومرث ميرزا هم قادر نبود جلو آنها را بگيرد و چون بيم داشت ممكن است به ارك دولتي هجوم بياورند محمد اسماعيل‌خان را بجـاي خود گذارده مخفيانه بـه تهـران رفـت و چـون گـذارش وضـع شـهر كرمـان را بعـرض ناصرالدين‌شاه رساند مورد بازخواست قرار گرفت و از حكومتي كرمان او را عزل نموده و فرمان حكومتي را بنام محمداسماعيل‌خان وكيل‌الملك رقـم نمـوده بـه كرمـان ارسـال نمودند.

وكيل‌الملك مردي مدبر و با كمال و كاردان بـود و بـه امـور فلاحـت و تجـارت بخوبي آگاه بود و از طرفي اطلاع داشت بعضي از ارباب‌ها گندم و جو در حومه شهر انبار نموده‌اند آنها را احضار نمود و با برهان و دليل با آنها صحبت نمود و تذكر داد كـه ايـن

مردم گرسنه فقير برادران شما هستند و اگر بآنها رحم نمائيد خداوند هم ترحم مينمايد بزودي همه ما را از اين وضع نجات ميدهد حرف حق در آنها تـأثير نمـود و آنچـه غلـه مخفي بود بتدريج بيرون آمد و مردم از نگراني و وحشت بيرون آمده و شهر آرام شـد از طرفي شترهائي كرايه نموده با مأموريني درست عمل به شهداد و بم فرستاد تا خرمـا و برنج خريداري نموده به شهر حمل نمايند. خلاصه به اندك مدت به تـدبير ايـن حـاكم خير قحطي تمام گشت و مردم از نگراني بيرون آمده و همه مـردم از صـميم قلـب او را دوست داشته براي او دعاي خير مينمودند و تا اين عصر كه قريب صد سال از آن زمان گذشته هنوز مردم باوفاي كرمان در هر محفل و مجلس كه اسم وكيل‌الملك بميان آيد به روان اين مرد بزرگ درود و رحنت ميفرستند. وكيل‌الملك چون اولاد زياد داشـت بـا بيشتر خانواده‌هاي بزرگ و نجيب كرمان وصلت نمود و در حال حاضر بيشتر فاميل‌هاي بزرگ كرمان منسوب به اوست و چون حسن

سلوك و رفتار او بسيار با مردم كرمان خوب بود. از طرف ناصـرالـدين‌شـاه يـك عصاي مرصع به جواهرات به انضمام لقب وكيل‌الملكي در سـال ۱۲۷۷ بپـاس خـدمات صادقانه‌اش به او به او عطا گرديد. وكيل‌الملك چند سفر به بلوچستان و سيستان رفـت و در يكي از سفرها چون فصل تابستان و هوا بشدت گرم بود بـاين علـت چـون مـرارت زياد در راه كشيده بود مريض و بستري گرديد و پس از چنـد روز بـه رحمـت پيوسـت. تاريخ وفات او را بسال ۱۲۸٤ ثبت نموده است و چون خبر فوت او بـه ناصـرالـدين‌شـاه رسيد متأثر گرديد و به اطرافيان گفت مردي خدمت‌گذار از كف مردم كرمان رفت.

حكومتي حاج حسين‌خان شهاب‌الملك

خبر فوت محمداسماعيل‌خان وكيل‌الملك در ربيع‌الاول سـال ۱۲۸٤ بـه سـمع ناصرالدين‌شاه رسيد شاه پس از تأليف بسيار حاج حسين‌خان شهاب‌الملك كه از سـران ايل شاهسون بود و در دربار قاجاريه اعتباري مهم داشت به حكومتي كرمان برگزيد.

شهاب‌الملك اميري لايق و دانشمند و متدين بود ولي مريض احوال و از روزيكه به كرمان آمد آب و هواي اين شهر به مذاق او سازگار نبود و هـر روز كـسالت او بيـشتر ميشد و در عين مريضي به بيشتر كارها رسيدگي و چون مسجد كرمان روي به ويرانـي

گذارده بود این مسجد را مرمت و تعمیر نمود. شهاب‌الملك قریب یکسال حکومت کرمان بود و چون کسالت او بیشتر شد و ماندن خود را بیش ازین صلاح نمي‌دید باین تقاضا نمود تا او را به تهران باز خوانند با تقاضاي او موافقت شد به اتفاق مرتضي‌قلیخان سرتیپ پسر ارشد وکیل‌الملك که پیشکار او بود به تهران حرکت نمود و چون بحضور ناصرالدین‌شاه رسید استدعا نمود تا شاه حکومتي کرمان را به مرتضي قلي‌خان بدهد. ناصرالدین شاه بپاس خدمات پدرش مرحوم وکیل‌الملك حکومتي کرمان را به انضمام لقب وکیل‌الملکي به او مرحمت نمود مرتضي قلي‌خان با خوشحالي به سوي کرمان حرکت در موقع ورود به شهر مردم استقبال بي‌سابقه‌اي نموده و چندین رأس گاو

اسفندیارخان باز جلو آمده با کمال بي‌شرمي و بي‌ادبي آیت‌الله را خواباند تا پاي او را فلك نموده چوب بزنند. در این لحظه محمدخان سرتیپ که داماد آقا باقر مجتهد معروف بود خود را روي پاهاي آقا انداخته گفت اگر میخواهید چوب بزنید بپاهاي من بزنید عین‌الملك و اسفندیارخان بچاقچي از این حرکت شرمنده و شرمسار شده آیت‌الله را از زمین بلند نموده و محمدخان او را به اطاق مجاور برده مشغول عذرخواهي گردید.

اسفندیارخان ول کن مطلب نبود و از کینه‌اي که بدل داشت شیخ محمدصادق را فلك نموده و چند شلاق که زد باز محمدخان متوجه شده از نزد آقا بیرون آمده و مانع شلاق زدن شد و شیخ صادق را از فلك باز نمود بهر لحاظ در این واقعه هیچکدام از اکابر و خوانین وکیلي که حاج میرزا محمدرضا بحمایت آنها برخاسته بود از او مدافعه و حمایتي نکردند و کار به آنجا رسید که این توهین را بشخصي مانند حاج میرزا محمدرضا که عالمي عالیقدر و پرهیزکاري بي‌مانند بود بنمایند ولي بلافاصله چون این خبر در شهر شایع گشت امام جمعه کرمان بسرعت بطرف ارك آمد و از شدت اضطراب دم درب ارك غش نموده از حال رفت و آقا باقر یکي از مجتهدین خوش‌نام و با احترام کرمان چون اطلاع یافت باتفاق پسر خود آقاي حاج میرزا علي‌محمد فوري به رك آمده و خود را به ظفرالسلطنه رسانده اهمیت مطلب را باو گوشزد نمودند ولي ظفرالسلطنه باین عنوان که من حکومتي را باختیار عین‌الملك گذاردم و او مسؤول است خود را به

نفهمي ميزد بالاخره دو ساعت به غروب مانده روز جمعه ۲۸ شعبان جناب حـاج ميـرزا محمدرضا و شيخ‌صادق پسر عمه او را بطرف بم حركت دادند.

ظفرالسلطنه فكر مينمود كار بهمين‌جا خاتمه يافتـه و حـاج ميـرزا محمـدرضـا بخانه مراجعت نموده و چون اطلاع يافت كه عين‌الملك دستور داده تا او را به بم تبعيد نمايند بسيار عصباني و از اينكه حكومتي را به عين‌الملك واگذار نموده بسيار پشيمان و از عمارت نسترن بيرون آمده به عين‌الملك ناسزا گفته همان دقيقـه دسـتور داد تـا بـا احترام حاج ميرزا محمدرضا و شيخ صادق را برگردانند و چون مأمورين به تعبيدشدگان رسيدند آنها بمأمورين ظفرالسلطنه اعتنائي نموده گفتند ما از همين‌جـا بـه بـم و از آن محل بمشهد ميـروم ولـي مـأمورين بـا التمـاس و درخواسـت بـه آيـت‌الله گفتنـد كـه ظفرالسلطنه پوست از كله ما بيرون مي‌آورد و شـما راضـي نباشـيد تـا بمـا اذيـت ريـد آيت‌الله رضايت نداشت تا مأمورين

بطرف سيرجان و بافت فرار كردند عده‌اي به تعقيب آنها پرداخته در بين راه بـه آنها رسيده پس از زدو خورد مختصري آلماني‌ها كشته بده و جعبه‌هاي ايره آنها نـصيب آن عده گشت. درحومه بافت محلي است مشهور بـه قبرسـتان آلمـاني‌هـا و چنانچـه از پيرمردهاي محل سؤال شد در همين محل جنـگ واقـع شـده و آلمـاني‌هـا غـافلگير و همگي به قتل رسيده و اموال آنها را برده‌اند بعد اهالي بافت با اطلاع شده جسدها را در همان محل دفن كردند روي اين اصل بوده كه اين تپه مشهور بـه قبرسـتان آلمـاني‌هـا گرديده است. خلاصه چون اين اخبار به تهران ميرسد سردار ظفر بختياري ميدهنـد در زمان اين سردار باز عده‌اي از آلماني‌ها كه از طريق جيرفت و بم به كرمان آمـده بودنـد پناه بيكي از علماي كرمان بنام شريعتمدار آورده و در منزل او ساكن و از ترس سربازان انگليسي و بختياري جرأت خـارج شـدن از آن خانـه را نداشـتند پـس از مانـدن چنـد صباحي شريعتمدار از بيم بختياري‌ها به آنها گفت ممكن است بختياري‌ها شبانه شما را غافلگير نموده و همگي شما را به قتل رسانند شما مردانه عزم رفتن نمائيد هرچـه بـادا باد افسر آلماني‌ها پيش‌نهاد شريعتمدار را قبول نمود همگي اسـلحه بخـود بـسته عـزم رفتن نمودند و چون محل عبور آنها از وسط بازار كرمان بود نزديك كاروان‌سراي گلشن

رسيدند بختياري‌ها كه نوكرهاي حكومت بودند اطلاع يافته آلماني‌ها را محاصره نمودند خلاصه جنگ در بازار واقع عده‌اي از آلماني‌ها فرار و عده‌اي كشته شدند و قاطرهاي آنها كه اغلب آنها ليره بار داشتند از صداي تير و تفنگ رم نموده هر كدام به كوچه‌اي فرار نمودند و ليره‌هاي آنها قسمت كساني شد كه برخورد به قاطرهاي بي‌صاحب نموده و آنها را بخانه برده مخفي كردند تا سر و صداها خوابيد و نيز آن عده كه فرار كردند بختياري‌ها به تعقيب آنها پرداخته و همگي را تار و مار نموده اموال آنها را بردند. در زمان حكومتي سردار ظفر بختياري‌ها كه مأمور حكومتي بودند به مردم ظلم و تعدي بسيار نمودند مردم شكايت به سردار ظفر نمودند او بجاي رسيدگي و تنبيه افراد بختياري به مردم تندي نمود و ناسزا گفت مردم ناراضي و عصباني شده علم مخالفت برافراشته و شعارهائي بر عليه او دادند و دامنه اين انقلابات بالا كشيد. در اين موقع رئيس قشون و نايب‌الحكومه سردار نصرت بود و چون حق به ملت ميداد با رفتار سردار ظفر مخالفت نمود و دشمن او شد و دشمني آن دو آشكار گشت.

و زيباي اروپا است. در سرچشمه رفسنجان و چهار گنبد سيرجان عين ساختمان‌هاي زرند در دست ساخت است. در جيرفت توسعه كشاورزي و احداث باغات مركبات و موز روي به فزوني است و تا چند سال ديگر بيشتر ميوه‌جات ايران را كه در زمستان و بهار كمياب است تأمين مينمايد. خيار سبزه و طالبي و هندوانه و گوجه‌فرنگي كه در ماه اول بهار و ارديبهشت پيدا نميشود در جيرفت كرمان بطور وفور موجود و شبانه‌روز قريب پنجاه كاميون بلكه بيشتر بتهران و اصفهان و مشهد و شهرهاي ديگر ايران حمل و ببازار ميرسد. همچنين در بيشتر گرمسيرات كرمان از جمله بم و شهداد و دولت‌آباد غير از مركبات و حنا و خرما چنانچه كشاورزان سعي بيشتري بنمايند محصولات و ميوه و سبزي‌جات كه در هواي سرد در اغلب شهرستانهاي سرحدي بدست نمي‌آيد و در آن هماي يرد و يخبندان شديد نشو و نمائي نمي‌كنند در اين گرمسيرات رشد كاملي نموده و بطور فراوان بدست مي‌آيد بعضي از اين گرمسيرات سابقه تاريخي درخشاني دارند. دركشفياتيكه در دولت‌آباد كرمان بعمل آمده ارتباط تمدن بين ايران و جزاير خليج فارس را ثابت ميكند از جمله سنديكه آمده

چهار سنگ قبر است که کار شناسان آنها را مربـوط بـه ۳۵۰۰ سـال قبـل از مـيلادي مسيح ميدانند . اين سنگ قبرها وسيله هيات حفاري مـشترك ايـران و امريكـا بدسـت آمد اين هيات بسرپرستي آقاي شاملو نماينده فني اداره كـل باسـتان شناسـي در تپـه هاي دولت آباد كرمان مشغول حفاري بودند كه بچهار قبرخوردند و چهار قطعـه سـنگ مصور كه روي آنها كلماتي حكاكي شده بود پيدا نمودند اين سنگ هـا بقطـر ۵ سـانت ميباشد اهميت اين قبرها وسنگهاي نصب شده بر روي آنها در اين است كه روي سنگ ها خطوطي حكاكي شده كه تاكنون اين خطوط سابقه نداشته و خط مخصوصي است و نيز تصويرهاي حكاكي شده بيسابقه است اين قبيـل تـصويرها تـاكنون در جـائي ديـده نشده است و چناچه كارشناسان اين فن حدث ميزنند اين قبرها راغ مربوط بـه دورانـي قريبا ۳۵۰۰ سال قبل از ميلاد ميدانند و مدعي هستند كه اين آثار قديمي ترين آثاري است كه تاكنون بدست آمده و اكنون منخصصين امور باستان شناسي سرگرم مطالـه و تحقيق هستند تا اينكه سنگ قبرها را بخوانند تـا فهميـده شـود بچـه طايفـه و قـومي ميباشند . و در همين تپه مقداري سنگ و مهره از قبيل سنگ استيناتيك سياه و سـبز مربوط